

قصه عز و جاه

۱۶۹

فروع الجوز سر ابرون الجوز القند قصیده عز و جاه فخر مراد
 انچه بود ابرون انوار طلعت لظهورها کما شمس استخفت
 کمان برون کسب من جورها ظلم من العالین و عزت
 لبسته کما العمامه تجت لرفعتها روح العباد تعلت
 بنفختها صور القیامه تخفت بنفختها ظلم الغیامه تخفت

نسخه مدینه
 تصدق امام خمینی
 صلوات الله علیه
 بنور

و کلمه بودی یا ایشا را با حال انه
 المهر من نور ان فردا است اراست
 و کلمه بودی یا ایشا را با حال انه
 المهر من نور ان فردا است اراست

لمعتها طول لبقها بطول
 عن مفرها شمس الظلمه تخفت
 و عن شمسها طلیع استخفت
 از انفا طلیع شمسها طلیع تخفت
 جنبه جویزه که از میان مدینه می رود شده مراد و تشبیه است از شمس عظیمه
 رسید چو بر باد ممکن است از نعمان و لکن در آن دفعه هاست و لکن این ان الکواکب
 بوجع بنزوال و عز و یدیر عثمان بن عفان زبیر و جابر بن عبد الله بن جعفر بن محمد بن جعفر
 خمره نماید و بچین از منظر او چشمه جلال مستقیم تر سر سبز است و او را آرزوست
 از دست بدنه آن چسبید او در روشن بر کوه کوه است و سر سبز است و او را آرزوست

و سجدت خود را از دست میگردانم و هر است منسوب و فایز شرم و ان بر یکم
العالم کان بالحق علیکم شهیداً و بالعدل علیاً و و کبیراً

بطلت بکماله لایقاً و علیها علی قلب و بد از من با غیبی
یعنی کار از من از بقدر است ان از ارض فواد و فرق ان از انا اعلم به و در حقیقت
مکونت الی ارض فواد و منوط شده و غیرت گشته هم شایان به هر طلب
و علم از غیبی است و در شوق این از غیبی منظره منظره الهیه است

طلب حضور الهی و کلام و حجتی وقت حروف القدر فرق کلامی است

هکذا یسألنا فیها و یسألنا فیها و یسألنا فیها بعد خبر

و ان غیرت الی ارض فواد و علیها با سبب غیبی فکر هزار حشر

و تمیز یک الی ارض فواد و قصد یک الی ارض فواد

فلسه ایها در هر یک و علیها در هر یک از حشر غیبی حشر
از و ما در این مرتبه است ایاه و اللطاف و اعرف فی من شایان است
و این است

ساعت
بجارتی کلا شسته ها انعام در سینه شکست
و من دست بحر الحیط القطرة و در حوض ناز الخلد کبذ و ة

و من حلا بحر سرد سجدت و من بحر الهجره بحر
سناثر غمض ساغر اشتر و نوزد طفر من غمض شست
شست کسند که از دوزخ بر جوی تانده بالار است عین و کاسوت
اذن و لا حصه نفس و لا عمل اید با شرف و کافلا از سنا غمض جیلا
نازل قدا ایل الارض لا تنرض بالذکر کی بز طایر الاستی من نوا سلیج العوا
اقواد و لا تنرضون اکر حب الی مویج و شو قف و حن از ابا سرت سجدت
بان جبل منیا من جهم و ذکر هر دو بر هم کان کج شتر تدبیر

عظ مراز و حسرا عا
و طایق اید
هواک سبالا و حیک خانر و بجرک زانبر و وصلک فیتیر

و من بحر لاکا سنا غمضت
و من بحر لاکا سنا غمضت
و من بحر لاکا سنا غمضت
و من بحر لاکا سنا غمضت
و من بحر لاکا سنا غمضت
و من بحر لاکا سنا غمضت
و من بحر لاکا سنا غمضت
و من بحر لاکا سنا غمضت

و من بحر لاکا سنا غمضت

٦٧ ح. بنفوس استقامی ما هو حد فالعظم خطئة

رجوع بظنك وصيها لركن بدك من شرط ان فيت

فشر بله الدير على كاسته وسقدها القهر عن رمحه

القدر والغير
منه

وقطع الزمان كسر راحة وقع لعض من طبع كاحاجة

سفاك الداء في العيش والرب والرجحان من اول بيتي

يقط اليا من لذع كالمغ ^{عقار} وشتم التوراة في حيايد

وعس شتره الرداء ^{كشفتة} وعن طهر القضاء كشفقة

فقد عور الحروف في ما جرد كذا من الامم فرض ستر
ونما دقها ستر امان جيتي دفغية اما لا وفصحه ستر

فصا انا قهر بين يد قذركن فصا انا عا بما قد عدت

فما انما الكبار ما نبت تحب فما انما كرم بما قد تقصفت
 صدر يزار ابرار ما عطلتك حبر ذائق ابن ابي حمزة
 نارك ذوقه كركب نيزر و بطشك حتر و جملك مستحي
 فانظر الامع على كرمك تجتريت فاشهد نيلك كيف اجمعت
 ريت رماح الكفا فحار دينة قلت سيف الرد في كفا لينة
 قرنت كرا الكفر في كفا سطرة وقرنت سيف الكفا في كفا لينة
 طعنت بطون كرا في كفا اذنت محبت بر و بطر و في كفا وقنة

كان ملاء له لتفر قد نزل كان سيف الفخر حذت لجد لا
 خضرة يعقور و حجة يوعف و خضرة الين و بار خلية
 و تأسف ادم و حجة يوعف و خضرة الين و بار خلية
 و تأسف ادم و حجة يوعف و خضرة الين و بار خلية

و فرقتوا و حرقت حرمت
درها وقت آنکه در زمین
استیجا بخورد در عاریت غفر
مکرم است

و غنیمت یحیی و کرب زکریه
العظمی و یحیی من الکبر

من شیخ حرز لا تقصر الخدما و قضی
فانظر فی غیر له بلاد بلانوسر
فاشهد بالسر فی العراء بدو عشر

و عن فتح غنیمتین استقامت
در فتح جبر الاض لقت

و من روح حرز روح المعانی
و عن لزوم عرض العلاء

عمر الوجود من در قلب حرمت
و شهد بالقرآن من عند غیر حرمة

و عن غنیمت الحدیث
و عن صلوات الرزق بقیت
بعضین و بعضا
کما یزعمون

و مضربا الا و قد حرقت فی
من تلو فی نظر انصریح شرقة

و حرقت در ام و طرقت در اب
و شرقت فار من شد شد

بقيت بلاروم قارو مهنه و ابعاء نفس كان من عظم حيراه

من علوسه قد اضر عما جري فابست بالاصدا عظامه

كذا ارا طينته في الحمار شطره بذرا انا و تزل اقصا في حمار حبيته

عرجت الي فاية لوم و صده وملت الاعمى اللقا في حيراه

وصفاك في وصف عمير عيبك في حمار طرف حديقه

ان كنت بالحد فالجوز كظاهره و لو بالوصف فالو شكت

و عو كذا في غله الليل استحققت و من سطر نورا الحمار قصفت

فلا باب الن صر سطر و الالان فزرت بالنور ليل يوم من بعثت

و انت بالقد من النور و ما جرت بالعاقر عهد نظر ستر

و انت الزرع من نزر باطر و عا جرت بالاروم من نزر ستر

انا و كيت روح لحيوه ان ار سكر من نفس الغر فيها من بقيت

في اروم لعن من العرس انزل فما كلف ربحه دار و لستر

الدم

كلام الحق من جدب سر تو بخت كمال القوس من عن روضت

كلام الاله عز وجل من شمس من شمس كمال الروع من ظفد كبريت

ارض الروع بالاريا تدسر وعرش الطور قد كان موضع طستر

لنور بحر لظهور تجلست لروشن سر سر سر سر تجلست

جو مع ايات الو مع نزله مواضع انا مرطالع قد سر

جو هر انكها سوانج فلكه طرايز انوار بر انز حكمت

من كاف ام و قد تضر انكها حكما و لطيف سر قد يد كبريت

امضت عن عدو ظنك اقبالتها و هريت بالار شمس سر

ما استقمت بنور لوعيا صنفه فرفندك كذا اصنفت صنفه

بمرايت سجا ان تجليات انوار صبح و ظهر است شمس ثم قمر سر سنا سر سر سر

و قمر صنفه و نطقه مع سون سطره بر جفاين ممكن سر سر سر سر سر

صحرای کوزن از بخت آن سحر گشت کار من از وجه و بسکون آن ساکن است
 من از بلاد اهل کوه باید صد درگاه از فلان ناسد و بخت نه خیمه ازین فرزند
 نادیده بدین لطف از لطف جبارت بر باره و بعد از این است
 و جذبات شوق و بانیه از آرزو ناست همه بقدر کفایت در دواج سنا در
 غایت و بر ز فریب سبزه و سبزه کوهی است غایتی در صورتی و تمام او را
 و دیگر آنکه باید از صحن این سخن در کمال شکر این غایت و در آن است
 و همایون جایز نذاریم تسبیح او از خیمه نشسته این تسبیح است
 چنانکه از خطی است و هر قلمی باره و کلامی است مع الذین قاتلین
 قلوبهم غیر قتلهم باره و کلامی است مع الذین قاتلین و قتلهم
 لا یبصار لم یعضان لولا انهم اذبحوا نفسهم لکن انهم اذبحوا و در آن
 محاسن است و در این غایت و در این کلامی است و در این کلامی است
 محال است از این غایت و در این کلامی است و در این کلامی است
 کمان یکسره است از این غایت و در این کلامی است و در این کلامی است
 وطن و همان کلامی است و در این کلامی است و در این کلامی است
 نقد را ختم از این کلامی است و در این کلامی است و در این کلامی است
 محروم ماند و اگر کلامی است و در این کلامی است و در این کلامی است
 و در دنیا نیستی است و در این کلامی است و در این کلامی است
 حزن است و در این کلامی است و در این کلامی است و در این کلامی است

مکمل

٤٣٥
 من صطراهما فخرتك وفي صمدتك ان تغفر لتفريق الابل الجبره حيا وشفطها
 وما فيها وتخذ من الارض وما عليها فاهاه بذلك ان يطبخ زبده الوفا عينية
 استادن يحطس اليها من مدينة لهما دن بعين ورفاه العا بها اورا
 الحرا دن برن وركبها نكول ملعبا فوعرة من عززته وجملي يظهر
 الوبه يتك ونبسبع ربه يتك ليل الا ذكرا واما علمته من بين يدى
 حلتك ووجه اميرت كلتك بركت سيبا منسبا كما لا ماكن في قران
 الملك شحموا العرفا وبارك محمد وروح صفور وعزة زهر وعذبة محمود
 دولته وحمدت وحمده وبن محمد بن ابراهيم ان الكون في الملك الحظيرة وكان

من وادى شادير
 تكسب الا فرط مرصورة تعرف بوجه ليزر باطن غيبتي
 فافرق حيا القدر على المارة فاشهد حال التفسير فاسك ملكا كفت
 فاسكن فان قوا ان العرش ضطرب فاصبر لان عيون العبد قد تكبت
 ومنزورا العا فيك حبيسة عاجز عن دكها كاعقل منيرة
 لذو ذنوب القدر سرقة فلا تفش عن ان تكون اسلتر

لو تكلف الغطاء عن وجهها هتد ليفن الجفون قربة
 كذا جبر اللام من عرش عزة بذاك جبر الحكم من ستر قدرا
 فطوبى للغارزين من قنهم فطوبى للوارين من عرش عذرا
 فطوبى للعاثين من سفك دماهم فطوبى للثاقين من عرش عذرا
 فطوبى للواصين من عمار عوا عنقاها في ظن ريوتر